

# زن در آینه

## نگاهی به نقش زن در ادبیات فارسی

سطحی نگری را نمی پذیرد. باشد که بهتر و بیشتر دریابد، دست کم این نکته را که چرا در برخی از گونه های ادبیات ما، و داستانهای با نام و نشانی که سالیان بسیار خواندن و شنیدن آنها گرم کننده محفلها بوده است؛ زن دارای نقش و شخصیتی منفی و منفور است؟

در هر حال ادبیات داستانی پدیده ای است فرهنگی که در پیوند با شرایط موجود اجتماعی در زمان پیدایش خود قرار دارد. حتی اگر بپذیریم وجود دیدگاههای منفی نسبت به نقش زن در ادبیات ما، ناشی از رخنه دیدگاههای فرهنگی ملل دیگر بوده است، باز هم وجود شرایط مناسب را برای پذیرش چنان پدیده هایی نمی توان نادیده گرفت. اساساً در دوران گذشته، علم و ادب نه در دسترس و برای نوده مردم بلکه بیشتر در اختیار طبقه های بالای جامعه و مرفهان بوده است. هم ایشان نیز در نهایت حمایت کننده نویسندگان به شمار می آمدند. برای این گونه افراد هم، زن پرکننده اوقات فراغتشان انگاشته می شده است، نه اینکه مانند عامه مردان، همزه و همپایشان در زندگی اقتصادی، اجتماعی و دارای مشارکتهایی بوده باشد. از همین رو ادبیات مکتوب در جامعه بیشتر از نوك هرم رو به پایین گسترش می یافته است. در هر حال با نگاهی گذرا به نقش زن در نظم و نثر فارسی، داستانهای سوادیه، سوسن رامشگر، زن جادوگر، و سپس داستانهای سندبادنامه و طوطی نامه را نیز مرور می کنیم.

در «شاهنامه فردوسی» که اساساً با دیدگاهی خردمندانه و حکیمانه

تو از کدامین تیره گل سرخی؟ سبزه سبزی، که در شکوه سپیده دم تاریخ شکفتی. تو از کدامین دروازه زمردین آسمان، سوی زمین پرگشودی تا جنبشی نو را در بطن خود دریایی و با شور و عشق جوانه امید را پرورش دهی.

در آن دوران نخستین، تو در کدامین کوهستان به تلاشی پیگیر و جستجویی پایایی برخاستی تا میوه های وحشی و ریشه های خوردنی گیاهان را گردآوری کنی، تا آن هنگام که مرد در آستانه نامیدی - نهیدست از شکار، از دشت باز می گشت، او را نویدی تازه دهی و در برابر دیدگان و دستهای منتظر فرزند و مردت سفره ای رنگین بگسترانی و جمع دلپرش را آرام بخشی.

از کدامین دم در تاریخ، تندیسست ساخته شد و به عنوان مظهر باروری و فزاینده گی مورد تحسین و ستایش قرار گرفت و به جهت توان اقتصادی - اجتماعی ات در دوران مادر شاهی (= زن سالاری) الهه خرد و دانش نامیده شدی. اما با همه توان، با همه پویایی، با همه تلاش و شهامت؛ در خروش کوبنده امواج تاریخ - در روند دگرگونیهای اجتناب ناپذیر جامعه، تندیسهای در هم شکست، دستهای از جستجوی در کوهستان باز ماند و پس از دگرگونیهایی که در شیوه به کارگیری ابزار نو در کشاورزی و در آن جامعه کوچک پدید آمد و مرد سیادت اقتصادی را به دست گرفت، پویایی و توانت بیشتر در کانون خانه محدود شد و به ساختن ظروف سفالین و آموزش فرزندان دلبگرم گشتی.

زمان پرشتاب گذشت و در گذر بی امان تاریخ، کم کم دوران پدرشاهی (= مردسالاری) شکل گرفت و زیر یوغ و بند بندگی مردان

قدرتمند و حاکمان خودپسنندی که خود را مالک زن و فرزند می پنداشتند، ستمها بر تو رفت، بلور قلب پرعاطفه ات در هم شکست و تو صورانه سکوتی دیرپا را پذیرفتی. هیچ می دانستی که این فصل سرد تاریخ، چندین هزاره به درازا خواهد کشید تا در شکوه دلپذیر فصلی نو شکفتن را نویدی تازه دهی.

تو از کدامین تیره گل سرخی؟ سبزه سبزی که چنین الهامبخش دلها و اندیشه های پرشور و ژرف هنرمندان گشتی و با همه ستمها، با همه ضربه های شکننده، با همه رنجها و دشواریها، سنگهای سنگین کاخ آرزو را بر شانه های ظریف، اما پرتوانت به هر سو کشاندی تا خانه عشق را برای خانواده ات استواری و دیرپایی بخشی.

چه دوره از زمان به درازا کشیدید؟ چه شد که که این وجود تحسین برانگیز، مورد خشم و غضب حاکمان قدرتمندی که بندگی را نه برای آفریدگار بزرگ جهان، که برای خود می پسندیدند، قرار گرفت و سپیده نیک بختیها در تاریکی مرکزای دوران فرو رفت، چنان که بازتاب آن در همه زمینه های فرهنگی جامعه، پدیدار گشت و تا به آنجا رسید که حتی در برگهای سپید - در نوشته های نویسندگان - در افسانه ها و قصه ها و داستانها، در پس نقابی تیره، چهره ناخوشایندی از تو نمایانند و زن را به عنوان موجودی برکنار از روند تکاملی جامعه - نابه کار، نیزنگبار، جادوگر، خودکامه و فتنه انگیز نامیدند. چه شد که در برخی از گونه های ادبیات داستانی، داستانهای نقل محفلها گردید که در آنها،

نسبت به نقش و شخصیت زن سروده شده است. اغلب زن با ویژگیهای بالنده فرهنگی - اخلاقی مورد تحسین قرار می گیرد. فردوسی آگاهانه زنانی را برتر از دیگران می شمارد که دارای اندیشه، رفتار و کرداری نیک باشند. درباره زنانی که چنین نیستند و دارای رفتاری ناپهناخار و اندیشه ای ناپسند در جامعه هستند نیز داستانهایی می سراید. بنابر ابیات «شاهنامه»، فردوسی این افسانه ها و گفته ها و داستانه را از گوشه و کنار شنیده و خوانده و گردآوری کرده و سپس آنها را به نظم درآورده است. به بیانی دیگر، نقش زن در این داستانها پدیده شرایط فرهنگی - اجتماعی دوران پیش از فردوسی تلقی می گردد که به قلم توانای او بازسازی و پرداخته شده و با هنر و نبوغ وی درآمیخته اند. در این چند مورد، زن دارای نقش و شخصیتی منفی است و به عنوان نمادی از ناپاکیها و شرارها در برابر مرد که نماد خیر و پاکی است قرار می گیرد. بنابراین، فردوسی راوی آن داستانهاست و خود چنان دیدگاهی نسبت به زن نداشته است.

با این حال، نگاهی به این چند مورد می تواند چهره منفی زن را در ادبیات بنمایاند.

نخستین داستان، سرگذشت زنی است که سراپا مکر و نیرنگ و افسون است. او سودابه، دختر زیبایی تازی، فرزند شاه هاماوران است که برای جلب رضایت کاووس شاه ایران و برقراری صلح بین وی با پدرش به همسری کاووس برگزیده می شود. پدر از چنین پیوندی ناخشنود و نگران است اما او را چاره ای نیست. هر چند کینه کاووس در دل دارد به پیوند آن دو رضایت می دهد. چندی سپری می شود و شاه هاماوران که همواره بر آن است تا انتقام

از کاووس بگیرد، به نیرنگی او را در بند و گرفتار می کند، اما سودابه سرسختانه به دفاع از همسر، در برابر پدر می خروشد و می گوید چرا چنین می کنی اگر او را بی گناه در بند گرفته ای، مرا هم سر از تن جدا ساز.

اما سرانجام کاووس به یاری پهلوانان ایران از بندرها می شود و با سودابه به ایران می آید. و سودابه دوران تازه زندگی اش را در کاخ پرشکوه کاووس آغاز می کند. سالها می گذرند. سودابه کم کم دلبستگیهای گذشته را از یاد می برد و در حالی که دارای دخترانی است و سن و سالی از او گذشته، به عشقی ممنوع دل می سپارد و واله و شیدای سیاوش، فرزند دلاور کاووس می گردد.

در دلش آتش هوس شعله برمی کشد، حرمت و مقام همسری و مادری از یاد می برد و آشفته از عشقی نامجا، به بهانه ای سیاوش را به شبستان خود می خواند تا مگر کام بگیرد. سیاوش جوانی است زیبا و برومند و دست پرورده رستم پهلوان. او خوی و منشی پاک و پهلوانی دارد و نمونه پاکها، بیگانهها و مظلومیتها در «شاهنامه» است. وی، پیام سودابه را ناشنیده نمی گیرد و سودابه که سخت در زنجیر خواسته های دل اسیر گشته، دست به نیرنگ می زند: نزد کاووس می رود و چنان می نمایاند که دختران شبستان، مشتاق دیدار برادرشان و چشم انتظار اویند، و شایسته است که سیاوش به شبستان رود و روی خود به خواهران نشان دهد.

در اینجا نقش و شخصیت سودابه سیر منفی و نزولی می یابد او که در آغاز همسری فداکار بوده است، اکنون مادری است که هنجارهای اجتماعی و ارزشهای اخلاقی را نادیده گرفته و نه تنها به عنوان همسر، به شوهرش دروغ می گوید، بلکه در مقام مادر چند فرزند و نیز مادر دوم سیاوش، حرمت و مرتبه مادری را نادیده می گیرد و تنها به خواسته و نیاز خویش می اندیشد.

کاووس سخن سودابه را می پذیرد و به سیاوش فرمان می دهد تا به شبستان نزد خواهرانش رود و می گوید:

«پس پرده من تو را خواهر است  
چو سودابه خود مهربان مادر است»

سیاوش ناچار به شبستان می رود و سودابه که برای دیدن او تاب ندارد، از تخت زربینش فرود می آید و به ظاهری مادرانه سیاوش را در برمی گیرد و سر و رویش می بوسد.

«بیامد خرامان و بردش نماز  
بیسر در گرفتش زمانی دواز  
همی چشم و رویش ببوسید دیر  
نیامد زدیدار آن شاه سیر»

سیاوش درمی یابد چنان آغوشی مادرانه نیست و از همین رو خود را از شبستان می رهاند و از سودابه می گریزد.

اما سودابه نیرنگی دیگر می چیند و چنان می کند تا سیاوش بار هم ناچار به شبستان می رود، در این حال او که سراپا نیاز و تمناست و نه به نوامیس اخلاقی یا مقام خویش می اندیشد و نه حرمت مادری پاس می دارد، در پی کامجویی خود به سیاوش نوید می دهد که اگر وی را کام بخشد، حتی دختر نورسیده خویش را به همسری او خواهد داد.

«به تو داد خواهم همی دخترم  
نگه کن به روی سر و افسرم  
بهانه چه داری که از مهر من  
بپیچی زیلا و از چهر من  
که من تا تو را دیده ام مرده ام  
خروشان و جوشان و آزرده ام  
یکی شاد کن در نهانی مرا  
ببخشای روز جوانی مرا»

«من اینک به پیش تو اساده ام



تن و جان شیرین تو را داده ام  
 زمن هر چه خواهی همه کام تو  
 برآرم نسیبم سر از دام تو  
 سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد  
 همسانا که از شرم نساورد یار!

اما سیاوش که نمونه پاکیهاست او را ناکام می گذارد و با خشم روی برمی گرداند. سودابه هنگامی که سرپیچی او را می بیند دست به تهدید می زند اما سودی نمی برد. چون ناز و کرشمه، خواهش و تمنا، مکر و نیرنگ و تهدید وی ره به جایی نمی برد، دچار هراس و دلهره می شود که مبادا سیاوش رسوایش سازد، و در حالی که سرابای وجودش را ناکامی، ناامیدی، خشم و خروش پر کرده است برای فرار از رسوایی، به یکباره جامه بر تن چاک می زند و بر سیاوش می آویزد و فریادرس می طلبد.

شاه نگران به شبستان می آید، و چون آشفتگی همسر و فرزند را می بیند، علت را جویا می شود و سودابه، سیاوش را متهم به دست درازی و کامجویی می کند و می گوید از شاه کودکی در نهان دل دارم که اکنون بیم مرگش می رود. اما کاووس سخن وی را نمی پذیرد و از سیاوش می خواهد سختی نگوید تا او چاره ای اندیشد. سودابه که نگران رسوایی خود است باز هم در ادامه نیرنگهایش از زنی جادوگر و اهریمنی دو کودک مرده می گیرد و نزد شاه می برد و می گوید این دو فرزندان تو اند که مصدوم، و مرده گشته اند اما کاووس به یاری ستاره شناسان از ادعای دروغین وی آگاه می شود. سودابه که خود را رسواتر از پیش می بیند بر دروغها و تهمتهایش می افزاید و همچنان خود را پاک و سیاوش را گناهکار می نامد و چنان می کند که کاووس دچار تردید می گردد و برای خاتمه دادن به این جنگ روانی فرمان می دهد تا کوهی از هیزم فراهم

آورند و آتشی بزرگ بفرورزند و سودابه و سیاوش را از آن گذر دهند تا آن که بی گناه است شناخته شود. سودابه تن به رفتن و گذر در آتش نمی دهد، اما سیاوش آن را خوشتر از آتش دوزخ می نامد و بالی خندان جامه ای سپید می پوشد و بر تن کافور می باشد و سوار بر اسب خویش تن به آتش می زند. دیری نمی باید که از آن سوی آتش، چهره سیاوش نمایان می گردد و او سرافراز و سعادتمند از آتش می رهد. سودابه که چنین می بیند باز هم بر تهمت و دروغ و نیرنگش می افزاید، اما دیگر سخنان پر فریب او ره به جایی نمی برند و کاووس فرمان می دهد او را به دار بیاویزند.

خبر چنان مجازاتی در شبستان می پیچد و دختران زار و نالان از شاه بخشایش سودابه را طلب می کنند. سیاوش که در همه حال صبورانه برخورد کرده است، هنگامی که آشفتگی را میان خواهران و نگرانی را نزد پدر می بیند، از کاووس می خواهد تا سودابه را ببخشد. شاه می پذیرد و سودابه دوباره به کاخ بازمی گردد. در واقع با بزرگواری و گذشتی که سیاوش نشان می دهد، به سودابه فرصتی داده می شود تا از گذشته پند و عبرت گیرد.

زمان می گذرد اما از آن جا که سوز نامرادی و ناکامی در دل سودابه باقی است به هر گونه ممکن تلاش می کند تا کاووس را نسبت به فرزند بدگمان سازد. حمله تورانیان به ایران آغاز می شود و شاه که سخت تحت تأثیر سخن چینیهای سودابه است، سیاوش را فرا می خواند و می گوید چون دلیر غیرتمندی که سپاه را به او بسپارم نمی بینم، خود فرماندهی را برعهده می گیرم و به جنگ می روم. سیاوش دل آزرده از پدر می خواهد به جای وی به جنگ رود و با خود می اندیشد مگر با دور شدن از آن دو، از بدگمانیها آسوده گردم. با گذشت مدتی از جنگ، تورانیان درخواست صلح می کنند و سیاوش شادمان خیر را به پدر می رساند اما او اراضی به صلح نمی شود. سیاوش، دلسرد و ناامید دعوت پیران را که پهنوایی است تورانی و از نزدیکان افراسیاب، می پذیرد و از وطن دل می کند و همراه آنان به توران می رود. چندی بعد نیز بنابر پیشنهاد پیران با دختر وی، و سپس با دختر افراسیاب پیوند زناشویی می بندد. نخستین فرزند او تازه متولد شده و دومین فرزندش هنوز در بطن مادر است که مورد بدگمانی افراسیاب شاه توران قرار می گیرد و در حالی که گناهی نکرده است مورد خشم و غضب قرار می گیرد. سیاوش را به میدان می برند و بی گناه سر از تن جدا می سازند. خیر رخ داده شوم به ایران می رسد. غوغایی برپ می شود و رستم به خونخواهی سیاوش برمی خیزد:

«تهمتن چو بشنید زو رفت هوش  
 ز زابل به زاری برآمد خروش»

سپس خروشان و آشفته به کاخ می رود و به کاووس می گوید از عشق بجای سودابه است که چنین پیش آمده و اکنون من سراپا خشم و آمده تقدیم.

کشون من دل و مغز تا زنده ام  
 به کیس سیاوخش آکنده ام  
 همه جنگ با چشم کریان کنم  
 جهان چون دل خویش بریان کنم!

رستم ششگری مانده می سازد تا به توران حمله کند. اب پیش از رفتن، شمشیر برمی آید و ب سوز و شور دل و خشم و خروش فریادگشان به سوی کاخ می رود و در می کشاید و چون سودابه را تکیه زده بر تخت زین می بیند، به سویش می شتابد، مویش را به دست می گیرد و او را بر زمین می کشند و وی را در برابر دیدگان شاه و اطرافیش به دو نیم می کنند.

بدین گونه، شمشیر رستم بر نماد پندیهها که در شخصیت سودابه نمایان است فرود می آید و سودابه چنان که خواست فرهنگی جامعه ایجاب می کند، در نهایت رسوایی به مجازاتی دشوار محکوم و معدوم می شود.

اینجاست که خوبی پیدا است که به آنچه ویژگی منفور و نامطلوب در



وجود زن بوده است مهر محکومیت می خورد. در این داستان سودابه در بند نیاز و تمنای دل خویش، هوسباز، دروغگو، مکار و تهمتزن است، و نه تنها به روابط سالم اجتماعی آسیب می زند، و موازین اخلاقی و فرهنگی را نادیده می گیرد بلکه اساساً به عنوان نماد پلیدیها و تباهیها هرگونه اندیشه و رفتار درست در جامعه را نفی می کند. از همین روست که مجازات وی درس عبرتی برای جامعه تلقی می گردد. فردوسی خود در مقام قاضی اندیشمندی که نسبت به فرهنگ مردم نگاهی متعهدانه دارد چنان داستان وی را می سرآید که همگان حکم به مجازات آن نیروی پلید می دهند اما فردوسی یکسونگری ندارد، زاویه دید او گسترده است و در «شاهنامه» همه زنان این چنین نیستند. شاعر آگاهانه خط مرزی بین نیروهای خیر و شر تعیین می کند، آن گروه بسیار از زنان را که دارای اندیشه و رفتاری پاک و نیک هستند، تحسین می نماید و گروه اندکی را که دارای اندیشه و رفتاری مخالف اخلاق و فرهنگ جامعه اند نفی می کند.

داستان کوتاه سوسن و رامشگر نیز از این گونه است.

سوسن، و رامشگر دوبار افراسیاب - شاه توران - است که چون شاه را اندوهگین از توان رزمی رستم و پهلوانان ایرانی می بیند از او درخواست می کند تا اجازه دهد به نیرنگی که می داند، پهلوانان ایران را به دام گرفتار کند. افراسیاب نخست سخن او را نمی پذیرد و می گوید از تو تنها نواختن چنگ برمی آید نه رفتن به جنگ، اما سوسن از نیرنگها و مکرهایش می گوید:

«که گفته ست دانای پیشین زمان

مباشید ایمن ز مکر زنان»

و چنان دل او را به توان خویش در به کارگیری نیرنگ گرم و امیدوار می سازد که سرانجام افراسیاب می پذیرد و سوسن همراه با پهلوانی به نام پیلسم با کاروانی به راه می افتد تا سوی ایران آید. در سر راه چون پیشه ای مناسب می بیند، چادری برپا می کند و سفره و بزمی بزرگ می گستراند و به انتظار می ماند تا ایرانیان از آن راه بگذرند و او آنان را به بند گرفتار سازد.

از سویی دیگر، پهلوانان نامدار ایران که به علتی یکایک از آن مسیر می گذرند، چون آن سفره و بزم را می بینند از اسب فرود می آیند تا دمی بیاسایند، سوسن و رامشگر به استقبال آنان می رود و با جامی که دارویی بیهوش کننده در آن ریخته است، یک به یک پهلوانان را بیهوش و اسیر می سازد. سرانجام بیژن که نوه رستم و پهلوانی نامدار است به آنجا می رسد. سوسن بر آن می شود تا او را نیز بیهوش کند اما بیژن حیلۀ او را در می یابد و شمشیر می کشد تا سوسن را به دو نیم کند. سوسن فریادکشان به درون چادر و نزد پیلسم پناه می برد و خود را از تیغ شمشیر بیژن می زھاند. در اینجا نیز نقش سوسن هرچند بسیار فرعی است اما در واقع شخصیتی منفور دارد، چهره او چهره زنی پلید، مکار و وریاکار است که سرانجام رسوا می شود.

در چند نمونه مشابه دیگر نیز چنین است و زن با چهره ای به ظاهر دلنشین و زیبا اما با درونی پلید و ناپسند، رسوا می شود و به مجازات می رسد. چنان که در خوان چهارم از هفت خوان نبرد، روزی، رستم تنها و خسته سوار بر اسب خود از دشتی سبز و خرم می گذرد. در آن سبزی گسترده چشمه ای می بیند و در کنار آن سفره ای و جامی و چنگی. شادمان از یافتن چنان نعمتی در آن دشت گسترده از اسب فرود می آید تا دمی خستگی از تن بزداید و بیاساید. در آن حال زنی زیباروی آشکار می شود و رستم که به خواندن سرودی مشغول است حیران از وجود وی، آفریدگار بزرگ را سپاس می گوید و چندین بار نام پروردگار را که چنان نعمتهایی به وی عطا کرده است بر زبان می آورد. نیایش او به درازا می کشد و زن زیبا که جادوگری بیش نیست و تاب شنیدن نام آفریدگار بزرگ جهان را ندارد دستخوش دگرگونی می شود و در یک لحظه، ناگهان همه چیز تغییر می کند و چهره سیاه و پلید وی آشکار می گردد. رستم چون زن را می بیند به جادوی وی پی می برد و خشمگین، شمشیر می کشد و او را نابود می کند.

اساساً نقش جادوگر در قصه ها و داستانها نقشی نیست که مورد تأیید و پذیرش فرهنگ جامعه بوده باشد و به طور غالب، جادوگران و جادوپرستان مورد نفرت همگانی قرار داشته اند. این نقش نیز در قصه ها و داستانها، به طور عام بر دوش زنان گذاشته شده است. در مواردی دیگر نیز سرانجام زنان جادوگر نابودی و رسوایی است. زیرا در هر حال آنان دارای ویژگیهای نامطلوب فرهنگی اند و نمی توانند مورد پذیرش قرار گیرند. افزون بر این در برخی از داستانهای معروف دیگر از زن با نقش و شخصیتی نامطلوب و در درجه دوم نام برده می شود. در داستان «سندبادنامه» که مجموعه ای است از چندین داستان کوتاه به هم پیوسته نیز چنین است. کوردیس پادشاه هند دارای فرزندی به ظاهر بی بهره از هوش است. پس از تلاشهای معلمین کارآموده چون علم و دانشی از فرزند شاه آشکار نمی شود، سرانجام کوردیس، وی را به وزیر حکیم خویش سندباد می سپارد تا در فرصتی معین به وی علم لازم بیاموزد. سندباد چنین می کند و پسر آنچه باید می آموزد و قرار بر این می شود که شاه وی را در حضور همگان بیازماید، اما به علت آنکه پیشگویان، نحسی در آن روز مقرر پیش بینی می کنند، سندباد وی را سفارش به سکوت می کند تا آن چند روز بگذرد، در این حال زن شاه که کنیز او و در واقع مادری برای فرزند وی به شمار می آید، با دیدن روی جوان دل به او می بندد و در پی کامجویی خویش برمی آید. اما با همه تلاشش ناکام می ماند و جوان که علم و دین آموخته و پاک و درستکار است به او توجهی نشان نمی دهد. زن دلسرد و ناامید و نگران از رسوایی خود، تهمت هایی به او می زند که موجب تردید شاه نسبت به پاکدامنی فرزندش می شود. پادشاه برای دریافتن واقعیت هر روز به سخنان زن و داستانهای که در دفاع از خود و نابکارهای وزیران می گوید گوش فرا می دهد و از سویی دیگر به داستانهای پندآموزی که وزیران وی در مکر و نیرنگ زنان بازمی گویند تا شاه را از واقعیت و دروغوگی آن زن آگاه کند، گوش فرا می دهد. در طول داستان این روای ادامه می یابد تا آنکه سرانجام با پایان یافتن دوره نحسی و سکوت، شاهزاده جوان سخن گفتن آغاز می کند. آنچه از علم و دین آموخته می گوید و نیز نیرنگ و دروغ آن زن را آشکار می سازد. در نهایت زن نزد همه رسوا می شود و محکوم به مجازات، اما باز هم نمونه خیر و پاکی - مرد جوان - که شاهزاده ای است راستگو، برای زن طلب بخشایش می کند و در مجازات او تخفیف داده می شود. بنابراین مقرر می شود که او را با روی سیاه سوار بر چهارپایی گرد شهر بچرخانند تا درس عبرتی برای همگان شود. به روشی پیداست که باز هم ویژگیهای ناپسند، مکر و حیلۀ دروغپردازی و هوسبازی، در نقش زنی که کنیز و همسر شاه است نمایان گردیده. در حالی که ویژگیهای پسندیده، علم و دانش، دینداری، صبر و بخشایش در وجود مردی جوان که شاهزاده ای هندی است متجلی شده، و سرانجام رسوایی و مجازات زن، به عنوان نیرویی اهریمنی انجام می پذیرد.

در داستان معروف و قدیمی «طوطی نامه» نیز مشابه این شخصیت مشاهده می شود. این داستان مجموعه حکایت هایی است که آنها را طوطی سخنگویی برای زنی بازگو می کند تا او را از گناه بازدارد. شخصیت اصلی داستان در واقع همان طوطی سخنگوست و داستان این گونه است که: تاجری به نام سعید بازرگان که سن و سالی از او گذشته است ازدواج می کند و دارای پسری به نام صاعد می شود. صاعد صاحب طوطی است، پرنده زیبای سخنگویی که چون سبیری از فابل های ملل دارای توان اندیشیدن و سخن گفتن است، و از همین روست که چون صاعد ناچار است به سفری برود، زن ریایش را به او می سپارد. ماه شکر همسر اوست که نمونه ای از بی وفایی و هوسبازی است، با رفتن صاعد، ماه شکر به وسوسه سخنان پسرانی که دلال و مکار است، با جوانی آشنا می شود و به او دل می بندد و بر آن می شود تا شبانگه به دیدار وی رود و کام برگیرد. اما هنگامی که خود را می آید و بنابر سفارش همسرش می رود تا از طوطی اجازه خروج بگیرد، طوطی که دانا و هوشیار است با گفتن داستانهایی سرگرم کننده او را از رفتن

# پنجره ای

از این جانب خواسته اید در مقام یکی از نویسندگان زن به طرح مسائلی بپردازم که درباره مشکلات نویسندگی اند. من نیز پنجره ای رو به کوچه تجارب حاصل از دوران نویسندگی ام باز می کنم تا شما به صورت عینی آنها را مشاهده کنید.

البته در آغاز کلام به طرح نکته ای می پردازم تا بعد.

روح هنرمند چون خوشه انگوری است که شهدش را نه برای خود بلکه برای عرضه به دیگران در خویشتن خویش می پروراند و رسیدن به این مقام نه به اختیار، بلکه حکمی الهی است. چرا که این ودیعه را به همگان نمی بخشند و قلم به آسانی در کف هر کسی گذاشته نمی شود. هرگاه این بخشش مشمول حال کسی شد یقیناً در آن حکمتی نهفته است. پس باید سپاس این گزینش را به جا آورد. اما بعد ...

نویسنده می نویسد، چرا که تاب مستوری ندارد. به هزار و یک تمهید ره می جوید تا راهی یابد. نوشتن راهی است برای بیان، درمان، رسیدن و به آرامش رسیدن حتی اگر فریادی در زیر آب باشد. حتی اگر مخاطبین طیف وسیعی را در بر نگیرند.

حتی اگر کلام نتواند مرزها را در نوردد تا به گوش جهانیان رسد. حتی آن نویسنده برج عاج نشینی که گمان دارد برای دل خود می نویسد نیز بی تأثیر از محیط بیرون نیست. این تأثیر تائری متقابل دارد. پس کسی از این دایره بیرون نیست حتی اگر بنویسد تا فقط نوشته باشد.

البته اجر آن نویسنده متعدد با نویسنده خوش نشین برج عاج نشین برابر نیست زیرا او که در حادترین و مشکل ترین مراحل جامعه اش بر حقایقی ملموس چشم می بندد و عطای نوشتن در آن باره را به لقایش می بخشد با کسی که خود را در تب و تاب مسائل شریک می داند، خیزشهای برآمده از جامعه را به جان می خورد و با روحش درمی آمیزد و پروراند شده آنها را ارائه می دهد نمی تواند ارزشی برابر داشته باشد نویسنده ای که شاخکهای تیز و حساس دارد، درد و آلام مردم رنجش می دهد و مسائل فرهنگی، عقیدتی، سیاسی، مذهبی، اجتماعی، ملی و میهنی او را برمی انگیزد نمی تواند نبیند، نشنود، احساس نکند و در برابر رنجهای بشری زانو نزند و از خلق عوامل شادی زا و جهت دهنده مردمی به وجد در نیاید.

او هم تأثیر می پذیرد و هم منشأ اثر می گردد و مسائل را به کمک زبان هنر به طیف وسیع تری منتقل می کند و از نظر روانی هم به گونه ای مضاعف به انبساط روحی دست می یابد چرا که فعل نوشتن، بالقوه رهایی بخش است. از سوی دیگر فکر در خدمت خلق بودن و منشأ خیر و برکت بودن نیز شادی زاست.

حال پنجره را بیشتر می گشاییم تا تابش نور را بر وجهی دیگر از منشوری که در این مقاله کلیت آن را مشاهده خواهیم کرد بهتر ببینیم. آیا مسأله جنسیت می تواند در نوع نگاه نویسنده اثر بگذارد؟ به طور یقین پروردگار متعال استعداد نوشتن را به زن و مرد به طور یکسان بخشیده است اما صفت زنانگی در نوع نگاه به هستی و بیان دریافتها

بازمی دارد. چون صبح می شود ماه شکر از رفتن نزد جوان پشیمان می شود، شب هنگام دوباره در دلش ولوله ای برپا می گردد و باز خود را می آراید تا نزد جوان رود. اما طولی باز هم با گفتن داستان او را سرگرم می کند و سرانجام ماه شکر خسته به خواب می رود. این روال مدتی ادامه می یابد تا آنکه پس از پنجاه و دو شب، قصه ها پایان می گیرد و مرد از سفر بازمی گردد ...

داستانهای این کتاب نخستین بار به سانسکریت و به نام «سوکه سبتانی» منتشر شده که به عنوان مجموعه ای از داستانهای مربوط به زنان زیرک و فریبکار قلمداد گردیده است. در هر حال در این کتاب داستانی نیز ماه شکر چهره نایبندی دارد. او خیلی زود به همسرش بی وقایع نشان می دهد و گویی چنان است که هوسبازی و بی وقایع لازمه نقش زن در داستان بوده است و شاید چاشنی آن، بدون آنکه با دیدگاهی ژرف به نقش و شخصیت زن در جامعه برخورد شود، با یکسونگری زن را عامل ناپهتجاریها در جامعه می نمایانده اند، و هر آنچه بدی و ناراستی بوده بر دوش او می گذاشتند و مرد را با چهره ای خردمندانه و بخشایشگر در برابر وی قرار می دادند. چه کسانی و چرا این گونه می کردند؟ چرا داستانها و سروده های فراوانی نیست که از رنجها و سختیها، شهامتها، فداکاریها و ایثارها و صبر و بخشایش زن سخن گفته باشند. چرا زنان کم از خود گفتند و نوشتند؟ جز این بوده است که زیر سنگ سنگین آسیاب زندگی، فرصتی مناسب نیافتند تا نفسی تازه کنند و آنان که فرصتی یافتند، آن چنان که شایسته شان بود تحسین نگردیدند. بدین گونه سالیانی بسیار ادامه یافت تا آرام آرام نسیمی دلپذیر وزید و در روند دگرگونیهای اجتماعی و پدیده های نو ناشی از آن، ادبیات نیز متأثر از این دگرگونیها شکلی تازه گرفت و اندیشه و قلم اندیشمندان با ژرفنگری به نقش و شخصیت زن در جامعه متوجه گردید که بی شک تأثیر آن در پدیده های ادبی نیز آشکار گردیده است. □

## پانویسها:

۱. ر.ک: تکمیل همایون، ناصر. «مقاله حیات اجتماعی زنان در آغاز تاریخ ایران» «حیات اجتماعی زن در تاریخ اسلام»، دفتر اول پیش از اسلام. انتشارات دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۶۹، ص ۲۶.
۲. ر.ک: دورانت، ویل. «تاریخ تمدن»، مشرق زمین گاهواره تمدن. ترجمه ص ۴۲.
۳. لوروا، آندره - گوران. «تاریخ هنر»، ترجمه دکتر نورالدین فرهخته، ص ۱۵۶.
۴. تکمیل همایون، ناصر. مقاله حیات اجتماعی زنان در آغاز تاریخ ایران، ص ۲۷.
۵. دورانت، ویل. «مشرق زمین گاهواره تمدن»، ص ۴۴ و ۴۳: در گینه جدید، جزایر سلیمان، نیجی، هند، زن را خفه می کردند و با شوی مرده اش دو گور می گذاشتند و یا از او می خواستند تا خود را بکشد و در حیات آن جهان به خدمت شوهرش برخیزد. در روسیه قدیم نیز که حق مجازات دختر با پدر بود، هنگامی که دختر را به شوهر می دادند، پدر نازبانه اش را به داماد می داد تا پس از آن تنبیه و مجازات دختر را برعهده گیرد. [نقل به طور خلاصه]

## منابع

۱. مول، ژول. «شاهنامه فردوسی» انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۹، ج چهارم.
۲. ظهیری سمرقندی، محمد. «سندبادنامه»، به اهتمام و تصحیح احمد آتش، کتاب فرزان ۱۳۶۲.
۳. الثوری، عمادین محمد. «طوطی نامه». (جواهرالاسمار) به اهتمام شمس الدین آل محمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.